



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاین نمی باشد



۲۰۲۶/۱۰/۲۲

محمد مُحَق

عقیده پرستی بت پرستی است، سلفیت بر سر دوراهی عقیده و ایمان

در گفتمان گروه های سلفی عقیده در کانون همه چیز قرار دارد و این گروه ها با تأکید بسیار شدید بر اهمیت عقیده و پاکیزه ساختن آن از آلودگی ها، برای خود هویتی متمایز از بقیه گروه های مذهبی می سازند. همچنان، این گروه ها با تعریفی که خودشان از عقیده دارند، از آن خط کشی ساخته اند که توسط آن ایمان و دینداری دیگر مسلمانان را اندازه می گیرند و بر اساس آن تعیین می کنند که چه کسی عقیده اش درست و دینداری اش مورد قبول است و چه گروهی عقیده اش کج و ایمانش ناقص است. تأکید شدید و پیوسته این گروه بر امر عقیده سبب می شود که بسیاری از جوانان مسلمان از دیگر نحل ها تصور کنند که دعوت این گروه به آن چه "تصحیح عقیده" خوانده می شود یک امر دینی بسیار مهم و تلاشی برای خالص سازی ایمان از شوائب است. این در حالی است که اگر کسی با تاریخچه مسایل کلامی در تاریخ اسلام آشنا باشد در خواهد یافت که گفتمان سلفی حاوی چند مغالطه کلان است، نخست یکی انگاشتن عقیده و ایمان، در حالی که این دو یکسان نیستند، دوم تأکید افراطی بر امر عقیده با تعریف خاص این گروه که متضمن نوعی بت پرستی پنهان است، همانند آن چه در روایات دینی درباره "شرک خفی" آمده است. در ادامه، نکات یاد شده توضیح داده خواهد شد.

ایمان و عقیده یکی نیستند:

کلمه ایمان که از کلمات کانونی قرآن است و بار معناشناختی سنگینی دارد، همراه با مشتقاتش در حدود ۸۱۲ بار در قرآن آمده است، و این به خودی خود نشان دهنده جایگاه این مفهوم در دستگاه مفاهیم قرآنی است. افزون بر آن، مفاهیم اخلاقی و کلامی استنباط شده از آن، از صدر اسلام توجه نخبگان فکری جامعه اسلامی را به خود جلب کرد و در میان جریان های مختلف مسلمان مباحث داغ و پر شاخ و برگی را در پی آورد، و این گفتگوها تا امروز ادامه دارد. در مقابل، کلمه عقیده حتی یکبار هم در قرآن مجید نیامده، و واژه های هم ریشه آن که هفت بار در قرآن آمده اند درباره پیمان بستن و گره زدن و مانند این هاست که هیچ ربطی به عقیده به معنای مصطلح ندارد. همین داستان درباره احادیث و روایات منسوب به پیامبر اسلام نیز صادق است، یعنی این که کلمه ایمان و مشتقات آن به وفور در آن ها آمده اما کلمه عقیده در منابع مشهور حدیثی به عنوان اصطلاحی مستقل و رایج اصلاً دیده نمی شود. اگر با معیارهای خود سلفی ها به سراغ این موضوع برویم می توانیم نتیجه بگیریم که هم تراز ساختن عقیده و ایمان، بدعتی است که بر ترمینولوژی دینی افزوده شده است.

از این گذشته، کاربرد واژه عقیده در تاریخ اسلام نیز در دو سه قرن نخست در میان اهل علم رایج نبود، و مباحث مربوط به موضوعات اعتقادی زیر عنوان هایی از قبیل "الایمان"، "التوحید" و احیاناً "السنة" مطرح می شد. از کهن ترین آثار مربوط به مباحث اعتقادی، رساله منسوب به امام ابوحنیفه است که به نام "الفقه الاکبر" است و آن جا هم به جای عقیده از واژه فقه استفاده شده است. شاید

د پانو شمیره: له 1 تر 5

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په ځیر و لولئ

قدیمی‌ترین اثری که اصطلاح عقیده در نوشته‌های کلامی را نشان می‌دهد، رساله‌ای مربوط به اوایل قرن چهارم است که به دست ابو جعفر طحاوی، محدث حنفی (متوفای 321 هجری) نوشته شده و به نام "العقیده الطحاوی" معروف است. از آن پس کم کم این اصطلاح رواج بیش‌تری یافت و آثاری دیگر زیر عنوان عقیده یا عقاید نوشته شد و به مرور زمان یکی از شاخه‌های علوم دینی مسلمانان گردید.

از نظر محتوایی نیز ایمان و عقیده مترادف و یکسان نیستند. عقیده معمولاً به باوری گفته می‌شود که از روی آگاهی نسبت به چیزی شکل گرفته باشد. اگر آن آگاهی مبتنی بر ادله قطعی و قابل اثبات عقلانی باشد از نظر شماری از دانشمندان در شمار عقیده قرار نمی‌گیرد، مانند فرمول‌های قطعی ریاضی و علوم طبیعی. یعنی درست نیست که کسی بگوید من معتقدم که دو ضرب دو می‌شود چهار. عقیده به باورهای گفته می‌شود که از چنین قطعیتی برخوردار نیست. اما این‌که آیا چنین باور جزم‌اندیشانه‌ای ایمان است یا نه، محل اختلاف است. از همان سده‌های نخست تاریخ اسلام، شماری از متکلمان ایمان را مترادف معرفت/تصدیق قلبی دانستند، شماری دیگر مترادف اقرار زبانی، و شماری دیگر حاصل جمع این دو؛ همچنان‌که شماری دیگر تصدیق قلبی، اقرار زبانی و اجرای عملی را یکجا مترادف ایمان تلقی کردند. از آیاتی از قرآن دانسته می‌شود که صرف یقین داشتن به چیزی ایمان تلقی نمی‌شود. مثلاً در آیه 14 سوره نمل آمده است: "وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا" یعنی: در حالی که در دل‌های شان به آن یقین داشتند، از روی ستم و خودبرتر بینی به انکار آن پرداختند. این نشان می‌دهد که یقین به تنهایی نمی‌تواند ایمان تلقی شود. همچنان، صرف داشتن شناخت از چیزی به معنای ایمان نیست، چنان‌که ابلیس، به روایت قرآن، از خداوند شناخت کافی داشت، اما به علت نافرمانی عمدی کافر شد و ایمانش را از دست داد. در این جا از دست دادن ایمان به معنای از دست رفتن معرفت به خدا و شناخت از وی نیست. به همین ترتیب، صرف اقرار زبانی ایمان تلقی نمی‌شود، چنان‌که در آیه 14 سوره حجرات می‌گوید: "قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ" یعنی صحرا نشینان گفتند ایمان آوردیم، بگوئید ایمان نیاورده‌اید بلکه بگوئید تسلیم شده‌ایم و هنوز ایمان به دل‌های‌تان راه نیافته است. طبعاً در اینجا امکان پرداختن به پیچیدگی‌های مبحث ایمان و گزارش دیدگاه‌های مختلف کلامی درباره آن نیست. آنچه اما از این موضوع به اجمال می‌فهمیم این است که ایمان خیلی پیچیده‌تر از عقیده است، و از این رو این دو را مترادف یکدیگر قرار دادن مغالطه‌ای آشکار است، و تلاش سلفی‌ها برای همسنگ نشان دادن ایمان و عقیده، و اهمیت یکسان آن‌ها را القا کردن یک ترفند ایدئولوژیک است.

عقیده‌پرستی بت‌پرستی است:

حال می‌رسیم به نکته دوم و آن این‌که روش سلفی‌ها متضمن نوعی از بت‌پرستی پنهان است. شاید این ادعا در ظاهر اتهامی سنگین معلوم شود، به ویژه برای گروهی که خود را بیش از هر گروه دیگری مدعی توحید و یکتاپرستی قلمداد می‌کند. اما با توضیحی که داده می‌شود شاید مشخص گردد که چنین اتهامی کاملاً بی‌پایه هم نیست.

چگونه عقیده‌پرستی به بت‌پرستی می‌انجامد؟ برای یافتن پاسخ این پرسش باید ببینیم که عقیده چیست. عقیده یا باور عبارت است از تصاویری که ما در ذهن خود نسبت به اشیای بیرون از ذهن داریم. اشیای بیرون از ذهن، شامل اشیای بی‌جان و اشیای زنده، حقیقتی ذاتی در بیرون از ذهن ما دارند، و ما از طریق حواس خود نسبت به آن‌ها آگاهی پیدا می‌کنیم. آگاهی شکل گرفته در ذهن ما مبتنی بر داده‌هایی است که حاوی بخش‌هایی از اطلاعات درباره آن اشیا است، اما این اطلاعات متعلق یک سطح از وجود آن‌هاست که به آن سطح نموداری/پدیداری می‌گویند. یعنی آنچه ما از ظاهر آن اشیا می‌توانیم بفهمیم، نه این‌که همه حقیقت/حقایق مربوط به آن‌ها را کشف کرده باشیم. ایمانویل کانت، با تفکیکی که میان این دو سطح کرد و نشان داد که معرفت انسانی منحصر به سطح نمود است و

دسترسی به سطح بود یا وجود فی ذاته اشیا ناممکن است، یکی از خشت‌های مهم در معرفت انسانی را نهاد. ما پس از آن دانستیم که میان ذهن و عین یک فاصله پرنشدنی وجود دارد، یعنی نمی‌توانیم حقیقت کامل یک شیئی را هرگز دریابیم مگر این که به سطح اتحاد و یگانگی با آن برسیم، چیزی که در جهان اشیا ناممکن است. این موضوع تنها به اشیای فیزیکی خلاصه نمی‌شود، بلکه شامل مفاهیم و امور متافیزیکی مانند روح، فرشته، خدا و همه مسایل غیبی نیز می‌شود. یعنی فاصله میان ذهن و عین همیشه وجود دارد، و آگاهی ما درباره آن‌ها تنها مبتنی بر داده‌هایی است که در اختیار ما قرار گرفته است. این داده‌ها چه از راه حواس به دست بیاید و چه از راه تعقل، تخیل، یا توهّم، در نهایت وارد یک فرایند می‌شود، و آن این که ذهن ما فراخور ظرفیت ادراکی، میزان هوشمندی، سطح تجربه، نوع تحصیلات، مدل روانی، کدهای فرهنگی، سامانه نشانگانی، و عواملی از این قبیل، آن‌ها را پراسیس/پردازش می‌کند و با ساختن تصاویری در بایگانی ذهن، به ذخیره آن‌ها می‌پردازد.

تصویر، زبان و واقعیت:

از این نظر، همه آگاهی‌های ما، درباره هر موضوعی که باشد، متعلق به عالم تصاویر است. ویتگنشتاین یکی از کسانی است که در فلسفه خود به نقش تصویر در نسبت زبان و جهان توجه کرده است. در نگاه او، تصویرها و صورت‌بندی‌های زبانی می‌توانند بر شیوه فهم ما از واقعیت اثر بگذارند. ما تصویری از خود، تصاویری از اطرافیان خود، تصاویری از جهان و از زندگی داریم و بر اساس این تصاویر تصمیم می‌گیریم، انتخاب می‌کنیم، یا وارد فرایند حب و بغض می‌شویم. عشق، کین، مهر، و سایر کنش‌های روانی و رفتاری ما زاده این تصاویر و برخاسته از آن‌هاست. او در "پژوهش‌های فلسفی" از تصویری سخن می‌گوید که ما را اسیر خود می‌کند، تصویری که در زبان ما جا گرفته و راه‌های دیگر دیدن و فهمیدن را بر ما می‌بندد. (ویتگنشتاین، پژوهش‌های فلسفی، 115)

در پیوند با بحث مورد نظر که تأکید سلفی‌ها بر اهمیت عقیده است، درک ما از این موضوع به گونه‌ای که توضیح داده شد، این را نشان می‌دهد که آن‌چه را ما عقیده می‌خوانیم در واقع یک مجموعه از تصاویری است که در ذهن ما شکل گرفته است، چه این تصاویر از کتاب‌های ابن تیمیه و ابن القیم آمده باشد، و چه از آموزش در نزد مرشد طریقت، و چه از طریق باورهای رایج در میان عامه مردم. همه این‌ها در نهایت، تصاویری در ذهن ما هستند. هنگامی که ما گمان می‌کنیم عقاید ما بی‌خلل است و هیچ کاستی‌ای به آن‌ها را ندارد، در واقع تصاویر موجود در ذهن خود را مطلق و بی‌نقص می‌انگاریم و به آن‌ها تقدس قایل می‌شویم، و این، همان بت‌وارگی است. واژه بت تنها به معنای مجسمه‌های سنگی و فلزی نیست، بلکه شامل هر چیزی می‌شود که متعلق به عالم مخلوقات است ولی برای انسان‌ها مقدس می‌شود. مولانا گفته است: "مادر بت‌ها بت نفس شماست."

بت‌پرستی و تقدیس صورت:

بت‌پرستی در برداشت عامیانه این است که گویا شخصی مجسمه‌ای ساخته‌ی دست انسان را خالق و رازق و صاحب هرگونه تصرف در کاینات بداند. این برداشت عامیانه مقرون به واقعیت نیست. در بسیاری از صورت‌های بت‌پرستی، مجسمه‌ها و تندیس‌ها نماد یا واسطه‌ای برای امر قدسی شمرده می‌شوند و لزوماً چنین نیست که خود شیئی سنگی و فلزی را خدا بدانند. چیزی شبیه آن سخن معروف منسوب به حضرت عمر که هنگام دیدن حجر الأسود گفت: "به خدا سوگند، می‌دانم که تو سنگی بیش نیستی و هیچ سود یا زیانی نمی‌توانی برسانی، و اگر پیامبر اسلام تو را بوسه زده بود من هرگز بوسه‌ات نمی‌زدم." (صحیح بخاری) کسی که بت‌پرست است در ذهن خود تصویری از یک شیئی یا یک مفهوم دارد و آن تصویر برای او مهم است و آماده نیست در آن تشکیک کند. برای نمونه، در برخی سنت‌ها گاو حرمت و اهمیت قدسی دارد، ولی شخصی که به تقدس آن باور دارد آن گاو را خالق و رازق نمی‌داند، بلکه مفهومی از آن در ذهن دارد که آماده تشکیک در آن نیست. یعنی او

بیش از آن که به خود گاو اهمیت بدهد به تصویر/باوری که در ذهن خود دارد اهمیت می‌دهد و برای آن تعصب می‌ورزد و در هنگام شعله‌ور شدن درگیری‌های مذهبی، آماده است خون انسان‌های دیگر را به خاطر بی‌حرمتی به گاو بر زمین بریزد. در واقع او نه به خاطر گاو، بلکه به خاطر تصویری که در ذهن خود از گاو دارد، و آماده نیست در تقدس آن تصویر شک کند، دست به این اعمال می‌زند. این همان جوهر بت‌پرستی است، آن‌گاه که نماد یا تصویری ذهنی جای حقیقت را بگیرد و از هر پرسشی مصون شمرده شود.

عقیده‌پرستی سلفی‌ها نیز از همین قبیل است. در اموری که ممکن است دارای چندین تصویر باشد، یک تصویر که از مجرای کتاب‌ها و منابع سلفی به این گروه می‌رسد دارای تقدسی می‌شود که هر گونه تشکیک و تردید در آن انحراف عقیدتی و خلاف امر مقدس انگاشته می‌شود و بر سر آن دعوا به راه می‌افتد. شاید این موضوع با مثال زیر روشن‌تر شود.

استواء بر عرش، نمونه‌ای از اختلاف تصاویر:

یکی از مناقشات داغ میان سلفی‌ها و دیگر گروه‌های مسلمان درباره مسئله‌ای است که از نظر آنان بخشی از توحید اسما و صفات شمرده می‌شود، و مربوط است به قرار گرفتن خداوند بر عرش. در قرآن مجید در هفت آیه از استوای خداوند بر عرش، یعنی قرار گرفتن وی بر آن، سخن رفته است، و مشهورترین آن‌ها این عبارت است: "الرحمن علی العرش استوی" (سوره طه، آیه 5) یعنی خداوند رحمان بر عرش قرار گرفت. این عبارت از سوی فرقه‌های مسلمان از آیات مناقشه برانگیز بوده است. شماری از اهل حدیث و سلفیان بر فهم ظاهری استواء و اثبات آن بدون تأویل تأکید می‌کنند و با تعبیر گنگ و مبهم "بلاکیف" می‌گویند کیفیت آن را نمی‌دانند. دیگر فرقه‌های مسلمان مانند اشاعره، ماتریدییه، معتزله، جهمییه و بقیه چنین نظری ندارند. شماری از آنان گفته‌اند: "امروها کما جائت" یعنی این عبارت‌ها را به همان گونه که هستند بگذارید و در آن‌ها در نیچید. منظورشان این است که هیچ گونه تأویلی را به آن‌ها راه ندهید. شماری دیگر گفته‌اند آن‌ها را "تفویض" کنید یعنی درک مراد از این آیه‌ها در توان انسان نیست و باید علم آن‌ها را به خدا واگذار کنیم. شماری دیگر اما می‌گویند هدف از سخن برقراری ارتباط کلامی با مخاطب است، و اگر از اول قرار گوینده بر این باشد که مخاطب چیزی از آن در نیابد این کار موجب بی‌معنایی سخن می‌شود. آنان می‌گویند چاره‌ای نیست جز تأویل مناسب آن. کسانی که در پی تنزیه خداوند از هر گونه شباهت به مخلوقات هستند می‌گویند معنای ظاهری این عبارات، خداوند را مانند موجودات فیزیکی متعلق به زمان و مکان معرفی می‌کند و خصوصیتی را به او نسبت می‌دهد که از ویژگی موجودات حادث و تاریخمند است. آنان برای رفع این مشکل پیشنهاد می‌کنند که موضوع نشستن بر عرش و قرار گرفتن در آن را نه به معنای ظاهری، بلکه به معنای استعاری تفسیر کنیم. شماری از آنان استواء را به استیلاء ترجمه می‌کنند. از نظر آنان، تعبیر استواء بر عرش همانند تعبیری است که درباره پادشاهان به کار می‌رود و گفته می‌شود که در فلان زمان او به تخت نشست. این عبارت به معنای تحت اللفظی نشستن بر تخت نیست بلکه حکایت از آغاز یک دوران و شروع اقتدار یک فرمانروا دارد. در این خوانش، عبارت "علی العرش استوی" در سیاق/کانتکست سخن از آفرینش جهان آمده و می‌خواهد بگوید وقتی جهان را آفرید، فرمانروایی جهان نیز در اختیار او بود و کسی دیگر در گردانندگی آن سهیم نبود و نخواهد بود.

آنچه آورده شد تنها یک مثال از صدها مورد درگیری کلامی میان سلفی‌ها و سایر گروه‌های مسلمان است. اگر کسی به دور از تنش‌های مذهبی و جانبداری از گروه خاصی به این موضوع نگاه کند خواهد دید که تفسیر تنزیهی در این زمینه منطقی‌تر و با رویکرد قرآن درباره معرفی تنزیهی خداوند سازگارتر است، و چنین تفسیری علاوه بر این که هیچ گونه تضادی با سایر آیات قرآن ندارد، متضمن هیچ تعرضی به ساحت قدس الهی نیست، و بلکه تلاش برای مبرا دانستن ساحت الهی از نسبت‌هایی

است که در شأن ذات سرمدی نیست. اما از نظر بسیاری از سلفیان این تفسیر نادرست دانسته می‌شود زیرا بر خلاف ترجمه تحت اللفظی و معنای ظاهری آیه است، و آنان دعوی شدیدی را در این باره در تاریخ به راه انداخته و گاهی تا مرز تکفیر دیگران به پیش رفته‌اند. این سختگیری و تعصب از کجا ناشی می‌شود؟ ریشه آن بر می‌گردد به همان بحث تصاویر، و تقدسی که در ذهن شان پیدا می‌کند. آنان نمی‌دانند یا نمی‌پذیرند که آنچه در ذهن دارند فقط تصویر است، و این تصویر خود زاده یک مجموعه عوامل دیگر است از قبیل پیش‌فرض‌ها درباره زبان، درباره زبان وحی، و درباره نحوه سخن گفتن خداوند با انسان‌ها. در واقع، این پیش‌فرض‌ها ساخته آدمی و محصول تحولات معرفتی است نه حقایق قدسی، اما آن‌ها به گونه‌ای با این مسئله برخورد می‌کنند که گویا اموری مطلق و حقایق تردید ناپذیرند و گویا هر گونه تجدید نظر درباره این مسایل به انحراف از عقیده صحیح منجر می‌شود. این تعصب نسبت به باورهای انسانی و مقدس دانستن فهم خود از متن دینی معادل نوعی از بت‌پرستی است.

در پایان لازم است یادآوری کنم که نگارنده گرایش تکفیری ندارد و معتقد به پلورالیسم دینی است و هیچ جماعتی را کافر نمی‌خواند، و از این رو آلوده بودن کار سلفی‌ها با بت‌پرستی پنهان را به معنای تکفیر آنان نمی‌گیرد و آنان را همراه با چنین ایرادی که بر کارشان وارد است همچنان مومن می‌انگارد.

شیخ محمود شبستری می‌گوید:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست یقین کردی که دین در بت‌پرستی است
(گلشن راز)



آرشیف: نویسنده در پورتال افغان جرمن آنلاین